

## شیطان و ذوالکفل

وقتی «الیسع» پیغمبر به حد رشد و کمال رسید و به پیامبری برگزیده شد، اندیشید، پس از خود چه کسی را در میان قوم بگمارد که راهنمای مردم باشد تا به امورشان رسیدگی کند؟ به دنبال همین فکر، مردم را جمع نمود و به آنان فرمود: چه کسی حاضر است بعد از من سه کار بکند تا او را به جای خود خلیفه گردانم؟ آن سه کار این است: اول این که روزها، روزه بگیرد، دوم شبها را به عبادت و بندگی خدا به پایان ببرد، سوم آن که در میان مردم اصلاً غضب نکند.

یک نفر از آن میان که مردم او را با چشم بی‌اعتنایی نگاه می‌کردند برخاست، شاید «ذوالفکل» بود - گفت: من حاضر عمل کنم! الیسع توجهی نکرد. روز دوم باز در اجتماع مردم، ظاهر شد و همان حرف دیروزی را تکرار کرد. مردم ساکت شدند مگر همان جوان. «الیسع»، آن جوان را خلیفه خود قرار داد و خداوند هم او را به پیغمبری منصوب کرد. او هم، در میان مردم به قضاوت مشغول شد و هیچ وقت غضب نکرد.

ابلیس، شیاطین و طرف داران خود را جمع کرد و گفت: کدام یک از شما می‌توانید «ذوالفکل» را به غضب آورید؟ یکی از آنها به نام «ابیض»<sup>(۱۸)</sup> گفت: من. ابلیس گفت: کار خود را شروع کن و به هر حيله که می‌توانی او را به غضب آور.

وقتی «ذوالفکل» اول ظهر دست از کار کشید و به خانه آمد، برای استراحت و خواب آماده شد، شیطان بر در خانه او آمد. فریاد زد و گفت: من مظلوم واقع شدم، به فریادم برسید، من بر نمی‌گردم تا حقم گرفته شود. جناب «ذوالفکل»، انگشت خود را از دست بیرون آورد و به او داد. فرمود: این انگشت را نشان طرف خود بده و با هم بیایید تا حق تو را بگیرم!

او هم رفت و فردا آمد، باز موقع خواب فریاد زنان گفت: من مظلوم واقع شدم!

دشمن من توجهی به انگشتر نداشت. دربان گفت: وای بر تو! «ذوالفکل» دو روز است نخوابیده، بگذار بخوابد.

جواب داد: دست از او نمی‌کشم، چون به من ظلم شده. دربان به «ذوالفکل» خبر داد. او هم نامه‌ای نوشت و مهر کرده به دست او داد که به دشمن خود برساند. او رفت و روز سوم هنگام خواب آمد. فریاد زد و گفت: به نامه هم توجهی نکرد! و همواره فریاد می‌زد، تا این که «ذوالفکل» بدون آن که ناراحت شود و غضب کند، در هوای بسیار گرم بلند شد، دست شیطان را گرفت و گفت: برویم، حق تو را بگیرم.

وقتی شیطان چنین دید، دست خود را کشید و فرار کرد و از خشم گرفتن او ناامید شد.

خداوند داستان این پیامبر صابر را برای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم بیان می‌کند<sup>(۱۹)</sup>، تا این که ایشان هم در مقابل اذیت کفار، صبر کنند. همان طوری که پیامبران پیشین، در مقابل بلاها و اذیت مشرکان صبر می‌کردند.<sup>(۲۰)</sup>

### شیطان و صوفی

همه می‌خواهند کارهای بزرگی را که شیطان انجام می‌دهد، بشناسند و پی به حقیقت و ذات کثیف او ببرند و بدانند خیانت‌ها و جنایت‌های او تا چه اندازه بوده است. لذا داستانی را که در ضمن آن، شیطان خود را معرفی کرده می‌آوریم.

در حدیثی طولانی آمده: روزی «علی بن محمد صوفی» شیطان را دید.

آن ملعون از «صوفی» پرسید: چه کسی هستی؟ جواب داد: من از فرزندان آدم علیه السلام هستم. شیطان گفت: «لا اله الا الله» تو

از قومی هستی که گمان می کنند از دوستان خدایند. در حالی که معصیت او را می کنند! می پندارند از دشمنان شیطان اند در حالی که اطاعت او را می نمایند!

«صوفی» گفت: تو چه کسی هستی؟ جواب داد: من صاحب قدرت و اسم بزرگ و طبل عظیم هستم. من قاتل هابیل، سوار شونده در کشتی نوح، پی کننده ناقه صالح، روشن کننده آتش ابراهیم، طراح قتل یحیایم، غرق کننده قوم فرعون در رود نیل، به حرکت آورنده وسائل سحر و جادو در برابر موسایم، سازنده گوساله سامری - برای انحراف و امتحان - بنی اسرائیل، من سازنده و صاحب اره بر فرق زکریایم، حرکت کننده با لشکر ابرهه برای خراب کردن خانه کعبه با فیلانم، طراح قتل پیامبر اسلام در احد و حنینم، به وجود آورنده لشکر صفینم، من القا کننده و به وجود آورنده حسد روز سقیفه در قلوب منافقانم.

من صاحب هودج در روز جنگ بصره و بعیرم، من شتر عایشه در روز جمل، دشنام دهنده در روز عاشورا و کربلا به مؤمنانم، من امام و رهبر، پیشوا و دستور دهنده منافقانم، من بزرگ عهد و پیمان شکنانم، من رکن و ستون ظالمانم، گمراه کننده مارقینم، نابود کننده اولینم، به انحراف کشنده و گمراه کننده آخرینم، «ابومره» نه مخلوق از گل بلکه خلق شده از آتشم، غضب شونده رب العالمینم، من لعنت و رانده شده خدا و فرشتگان و جن و انس و همه مخلوقاتم.

«صوفی» گفت: تو را به حق آن خدایی که به گردن تو حق دارد، مرا راهنمایی کن بر عملی که به واسطه آن تقرب به خدا پیدا کنم و به واسطه آن در مشکلات روزگارم کمک بگیرم، شیطان گفت: در دنیا به آن چه تو را کفایت کند قانع باش و کمک بگیر بر آخرت خود به دوستی علی بن ابی طالب و دشمن باش با دشمنان او. به درستی که من عبادت کردم خدا را در هفت آسمان و معصیت نمودم او را در هفت زمین، نیافتم هیچ ملک مقربی و نه نبی مرسل را مگر این که به واسطه دوستی علی علیه السلام به خدا نزدیک شده باشد.

صوفی می گوید: ناگهان از پیش چشمم غایب شد. آمدم پیش امام باقر علیه السلام و این خبر را برای ایشان گفتم حضرت فرمود: آن

ملعون شیطان بود که به زبان ایمان آورد و در قلب خود کافر شده است. (۲۱)

### پندهای شیطان به موسی

امام صادق علیه السلام فرمود: شیطان آمد پیش حضرت موسی علیه السلام در حالی که مشغول مناجات بود. فرشته ای به شیطان گفت: چه امیدی از حضرت موسی داری زمانی که او به مناجات ایستاده است؟

شیطان جواب داد: همان امیدی که از پدرش حضرت آدم داشتم و حال آن که او در بهشت بود. (۲۲)

از معصومان علیه السلام نقل شده: روزی حضرت موسی علیه السلام نشسته بود، شیطان بر او وارد شد در حالی که کلاهی رنگارنگ بر سر داشت. آن را از سر خود برداشت کناری گذاشت و رفت نزدیک حضرت موسی (ع) سلام کرد. آن حضرت فرمود: تو کیستی؟ گفت: شیطانم. فرمود: خدا خانه ات را خراب کند و تو را از مردم مؤمن دور دارد، این کلاه راه راه رنگارنگ چیست؟ گفت: دلهای مردم را وسیله آن جذب می کنم. موسی به او فرمود: به من خبر بده که وقتی فرزند آدم گناه می کند، چه موقع بر او مسلط می شوی؟ گفت: زمانی که عجب او را بگیرد و عمل خود را بزرگ و زیاد حساب کند و گناه خود را کوچک به حساب آورد.

حق تعالی گفت با موسی به راز

کافر از ابلیس روزی جوی باز

چون باید ابلیس را موسی به راه

گشت از ابلیس موسی رمز خواه

گفت دائم یاددار این یک سخن

من مگو تا تو نگردي مثل من

## گر به موئی زندگی باشد تو را

### کافری نی بندگی باشد تورا

بعد گفت: ای موسی! - می خواهم تو را نصیحت کنم و آن این که - با زنی که بر تو حلال نیست در جایی خلوت نکن، چون اگر مردی با زنی نامحرم خلوت کند، من خودم رفیق او هستم - و این قدر وسوسه می کنم تا آنها را به گناه بکشانم - دیگر اینکه اگر با خدا عهد و پیمان بستنی فوراً به آن وفا کن، چون اگر کسی با خدا عهد کند، من میان او و عهدی که کرده واقع می شوم - و نمی گذارم که به عهد خو وفا کند و هم چنین اگر تصمیم گرفتی که صدقه دهی، آن را زود بده، چون اگر کسی قصد صدقه کند من رفیق او خواهم شد و او را از صدقه دادن باز می دارم. (۲۳)

### شیطان می خواست موسی را فریب دهد.

صدوق از امام صادق علیه السلام نقل کرده: روزی حضرت موسی علیه السلام برای مناجات به کوه طور می رفت. شیطان هم در پی او رفت. یکی از ملائکه بر او نهیب داد و گفت: از دنبال موسی که کلیم خدا است بر گرد، مگر به او امید دادی؟ شیطان گفت: آری، چنانچه پدر او آدم را به خوردن گندم اغوا کردم، از موسی هم امید دارم که بر ترک اولی وادارش کنم - موسی متوجه شد - شیطان گفت: ای موسی کلیم! می خواهی تو را شش جمله پند بیاموزم؟ موسی فرمود: خیر، من احتیاج ندارم، از من دور شو.

جبرئیل نازل شد و گفت: ای موسی! صبر کن، و گوش بده. او الان نمی خواهد که تو را فریب دهد. موسی ایستاد و فرمود: هر چه می خواهی، بگو. شیطان گفت آن شش چیز از این قرار است:  
اول: در وقت دادن صدقه به یاد من باش و زود بده که من پیشیمانت می کنم، اگر چه آن صدقه کم و کوچک باشد، چون ممکن است همان صدقه کم تو را از هلاکت نجات دهد و از خطر حفظ نماید.

در احادیث زیادی آمده: اگر انسان در کار خیری که می‌خواهد انجام‌دهد عجله نکند شیطان او را از راه می‌زند و نمی‌گذارد انجام دهد.

دوم: ای موسی! با زن بیگانه و نامحرم خلوت مکن، چون در آن صورت من نفر سوم هستم و تو را فریفته و به فتنه می‌اندازم و وادار به زنا می‌کنم.

سوم: ای موسی! در حال غضب به یاد من باش، برای اینکه در حال غضب تو را بر امر خلاف وادار می‌نمایم و آرزو می‌کنم که اولاد آدم غضب کند تا من مقصود خود را عملی سازم.

چهارم: نزدیک چیزهایی که خداوند از آنها نهی کرده مشو، چون هر کس به آنها نزدیک شود من او را در آنها می‌اندازم.

پنجم: در دل خود فکر گناه و کار خلاف مکن، چون من اگر دلی را چرکین دیدم به طرف صاحبش دست دراز می‌نمایم و او را اغوا می‌کنم، تا آن کار خلاف را انجام دهد.

ششم: تا خواست ششم را بگویم، جبرئیل نهیب داد به موسی و گفت: ای موسی! حرکت کن و گوش نده، او می‌خواهد در نصیحت ششم تو را بفریبد. موسی حرکت کرد و رفت. شیطان صیحه کشید و گفت: ای وای! پنج کلمه موعظه را که ریشه کار من در آنها بود شنید و رفت. می‌ترسم آنها را به دیگران بگوید و آنها هدایت شوند! من می‌خواستم پس از پنج کلمه حق، او را به دام اندازم، او و دیگران را اغوانمایم ولی از دستم رفت. (۲۴)

### سؤال موسی از شیطان

روزی حضرت موسی بن عمران علیه‌السلام برای مناجات به کوه‌طور می‌رفت. در بین راه به شیطان برخورد و شروع کرد با او صحبت کردن و شیطان هم جواب می‌داد.

موسی علیه‌السلام فرمود: چرا آدم را سجده نکردی تا به لعنت خدا

وملائكه و جن و انس گرفتار نشوى؟ در جواب گفت: اى موسى! من به تورااست مى گوييم. غرض خداوند سجده بر آدم نبود، بلكه مى خواست مرا بيازمايد و بداند آيا من غير او را سجده مى كنم يا خير! ولى من چون عاشق خدا بودم، حاضر نشدم غير او را سجده كنم و دست از عبادت او بردارم.

پور عمران بدن غرقه نور

مى شد از بهر مناجات به طور

ديد در راه سرد و نان را

غایت لشكر محزونان را

گفت: كز سجده آدم به چه رو

تافتى روى رضا راست بگو

گفت: شيطان به تو مى گوييم راست

كه تو را نى خبر از عالم ماست

من و ما نيست ميان من و دوست

آن چنانم كه خدا گويدم اوست.

گفت: موسى كه اگر كار اين است

لعن و طعن تو چرا آيين است

گفت: شيطان كه از اين گفت و شنود

امتحان كردن من بد نه سجود

گفت: عاشق كه بود كامل سير

پيش جانان نبرد سجده به غير

اين دم از كمشكش خود رستم

پيش زانوى ادب بنشستم

هم چنين در جواب شخص ديگرى كه از او پرسيد: چرا آدم را سجده نكردى تا مورد لعن ابدى قرار نگرى؟ گفت: مثلى براى تو بياورم تا مطلب معلوم شود.

مردى دختر سلطان را ديد و عاشق او شد. داستان عشق او در شهر پيچيد. روزى دختر سلطان به آن مرد گفت: مرا خواهى است از

من زیباتر، که من کنیز او هم نمی‌شوم و حسن و جمال او از من بهتر است.

گر ببینی خواهرم را یک زمان

تیر مژگانش کند پشت کمان

بنگر اکنون گر نداری باورم

کز عقب می‌آید اکنون خواهرم

آن مرد که مدعی عشق بود پشت سر خود نگاه کرد تا او را ببیند.  
دختر دست بر سینه‌اش زد و او را انداخت.

گفت: گر عاشق بدی یک ذره‌ای

کی شدی هرگز به غیری غره‌ای

قصه ابلیس و این قصه یکی است

من ندانم تا کرا اینجا شکی است

ترک سجده از حسد گیرم که بود

آن حسد از عشق خیزد نه از سجود (۲۵)

شیطان دامهای خود را به یحیی نشان داد

امام رضا از اجداد خود علیه‌السلام نقل می‌کند: شیطان از زمان حضرت آدم (ع) تا هنگامی که حضرت عیسی علیه‌السلام به پیغمبری رسید نزد انبیا می‌آمد، و با ایشان سخن می‌گفت و سؤال‌هایی می‌کرد، با حضرت یحیی (ع) بیشتر از دیگر پیغمبران آمد و رفت داشت. روزی حضرت یحیی علیه‌السلام به او فرمود: ای ابومره! (این لقب شیطان است) مرا به تو حاجتی است. شیطان گفت: قدر تو از آن بزرگ‌تر است که حاجت تو را بتوان رد نمود. آن چه می‌خواهی بپرس تا پاسخ‌گویم.

حضرت یحیی (ع) فرمود: می‌خواهم دام‌های خود را که بنی آدم را به آنها گرفتار می‌کنی به من نشان دهی!



آن ملعون پذیرفت و به روز دیگر وعده کرد. چون صبح شد، حضرت یحیی در خانه را باز گذاشت و منتظر او نشست. ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد، رویش مانند روی میمون، بدنش مانند بدن خوک، طول چشم‌هایش در طول رویش، هم چنین دهانش در طول رویش است. دندانهایش یک پارچه استخوان بود، چانه و ریش نداشت، دوسوراخ دماغش به طرف بالا بود، آب از چشمش می‌ریخت، چهار دست داشت، دو دست در سینه او و دو دست دیگر در دوش او رسته بود. پی پاهایش در پیش رویش و انگشتان پاهایش در عقب می‌باشد و به قول شاعر که می‌گوید:

ندانم کجا دیدم اندر کتاب

که ابلیس را دید شخصی به خواب

به بالا صنوبر به دیدار حور<sup>(۲۶)</sup>

چه خورشیدیش از چهره می‌تافت نور

فرارفت و گفت: ای عجب این توئی

فرشته نباشد بدین نیکویی

تو کاین روی داری و حسن و قمر

چرا در جهانی به زشتی سمر<sup>(۲۷)</sup>

چرا نقش بندت در ایوان شاه

بدیدم دهن روی کرده است و زشت و تباه

تو را سهمگین<sup>(۲۸)</sup> روی پنداشتند

به گرما به در زشت بنگاشتند

شنید این سخن بخت برگشته دیو

به زاری بر آورد بانک و غریو

که ای نیک بخت این نه شکل من است

ولیکن قلم در کف دشمن است

بر انداختم بیخشان از بهشت

کنونم ببین می‌نگارند زشت

حضرت یحیی دید آن ملعون قبایی پوشیده و کمربندی بر روی آن

بسته، بر آن کمر بند رشته و نخ‌هایی رنگارنگ آویخته، بعضی سرخ و بعضی سبز، به هر رنگی رشته‌ای در آن میان دیده می‌شد، زنگ بزرگی در دست و کلاه خودی بر سر نهاده و بر آن کلاه قلابی آویزان کرده است!

تا که حضرت یحیی او را به این هیئت دید، از او پرسید: این کمر بند چیست که در میان داری؟ گفت: این علامت انس‌گیری و محبوبیت است که من پیدا کرده‌ام و برای مردم زینت داده‌ام. فرمود: این رشته‌های رنگارنگ چیست؟ گفت: اینها اصناف زنان است که مردم را با رنگ‌های مختلف و رنگ‌آمیزی‌های خود می‌ربایند! فرمود: این زنگ که به دست داری چیست؟ گفت: این مجموعه‌ای است که همه لذت‌ها در آن جمع گشته. (مانند طنبور، بربط، طبل، نای و غیره.) چون جمعی به شراب خوردن پرداخته و لذتی نبرند من این زنگ را به حرکت در می‌آورم تا مشغول خوانندگی و ساز شوند، چون صدای آن را شنیدند، از طرب و شوق از جا به در می‌روند. یکی رقص می‌کند، دیگری بشکن می‌زند و آن دیگر جامه بر تن می‌درد. حضرت یحیی (ع) فرمود: چه چیز بیشتر موجب کامیابی تو می‌گردد؟ گفت: زنها، که آنها تله‌های من هستند. چون نفرین و لعنت‌های صالحان بر من جمع می‌شود، نزد زنها می‌روم و از آنها سرخوش می‌شوم.

حضرت یحیی (ع) فرمود: این کلاه خود که بر سر گذاشتی چیست؟ گفت: با این کلاه، خود را از نفرین‌های صالحان حفظ می‌کنم. فرمود: این قلاب که بر کلاه آویزان کرده‌ای چیست؟ گفت: با این، دل‌های صالحان را می‌گردانم و به سوی خود می‌کشم.

آن حضرت فرمود: تا حال هرگز بر من دست یافته‌ای؟ گفت: خیر، ولیکن در تو یک خصلت هست که مرا خرسند می‌سازد. فرمود: آن کدام است؟ جواب داد: هنگام افطار، قدری غذا بیشتر می‌خوری و این موجب سنگینی تو می‌شود و دیرتر به عبادت برمی‌خیزی.

حضرت فرمود: من با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم، تا خدا را ملاقات نمایم. شیطان هم گفت: من نیز عهد کردم که دیگر هیچ مسلمانی را نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم. پس بیرون رفت

### مردم در نزد شیطان سه گروه اند

و هب بن ورد نقل می کند: روزی شیطان در برابر یحیی بن زکریا نمایان گشت و گفت: یا یحیی! می خواهم اندر زتان دهم. فرمود: به نصیحت تو احتیاج ندارم، ولیکن مرا از بنی آدم خبر بده که در پیش تو چگونه اند؟ ابلیس عرض کرد: بنی آدم در پیش من بر سه گونه اند:

۱ - طایفه اول مؤمنان می باشند که سخت ترین افرادند همیشه آنها را وسوسه می کنیم تا به گناه آلوده کنم و از راه منحرف شوند. بعد از آن متوجه می شوند که کار اشتباهی انجام داده اند. (مانند زمانی که واعظی به منبر می رود و مردم را پند می دهد، آیات توبه را برای آنان می خواند و آنها فوراً عوض می شوند. در این زمان - توبه و استغفار می نمایند، از گناه دست می کشند) نمی توانم در رابطه با آنان کاری از پیش ببریم، فقط ناراحتی و زحمت ما از این طایفه است.

۲ - طایفه دوم کسانی هستند که در اختیار ما و به فرمان ما تسلیم می باشند. آنها را مانند تویی که در دست کودکانشما است و به هر طرف پرت می کنند، همان طور آنان در دست ما هستند و به هر جا و هر گناه و فساد و فحشا که بخواهیم می کشانیم. آنها برای ما زحمتی ندارند، لازم نیست برای آنها وقت صرف کنیم، حتی خود آنان بدون این که مادستوری بدهیم، اجرا کننده اند.

۳ - طایفه سوم مانند شما پیامبران و اولیاء الله و مؤمنین حقیقی می باشند که حرف و وسوسه ما در آنان اثر ندارد، چون این را می دانیم، زحمت به خود نمی دهیم، دنبال آنان نمی رویم، از اول از ایشان مأیوس هستیم و در نتیجه از دست آنان راحتیم. (۳۰)

